

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

* (اشعار مطعم) *

شیخ اهری

(دو بیٹی) شیخ اهر

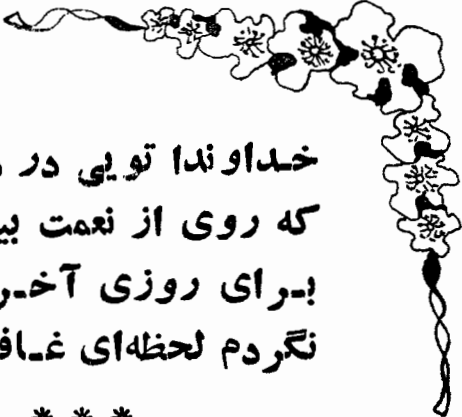
دفتر دوم

- ☐ نام کتاب : دو بیتى شيخ اهرى
- ☐ شاعر : مطعم اصل اهرى متخلص به شيخ اهرى
- ☐ تیراژ ۱۰۰۰۰
- ☐ چاپ اول
- ☐ چاپخانه : شفق
- ☐ انتشارات : شيخ اهرى

خداوندا تو بت من بت پرستم
 دلـم بتخانه گـردید از الـستم
 طواف کعبه و بتخانه کـردم
 دو بیـت را یکسان پـرستـم

* * *

خداوندا قلم داری به دستت
 شوم قـربـان انگشتـان شست
 بهـر انسان نـوشتی سـرنوشتی
 نداری دست در بالای دستت



خداوندا تویی در دل خطایم
 که روی از نعمت بیحد نتایم
 برای روزی آخر شتابم
 نگردم لحظه‌ای غافل نخواهم



خداوندا زبانم را توان ده
 برای شکر نعمت‌ها امان ده
 ز فیض خود دلم را کن منور
 برای توشه اندوزی زمان ده

الهی پرده ظلمت دریده
دل و دیده ز آرایش رهیده
سر آغ از ثنا نام تو باشد
به سجده با تن و جسم خمیده

* * *

الهی حکمتی داری فراوان
به انسان نعمتی دادی فراوان
در این دنیا در آن عالم سزائی
برای نیک و بد داری فراوان



ملک هستی زمینی و زمان را
صمد هستی زهر دار و مکان را
نسیم-ی برگ سبزی را تکاند
تو دانایی و آگاهی از آن را

* * *

موزن خوشنوا نام تو گوید
به آغازیدنش اذن تو جوید
بنام نام-ی ات الله و اکبر
نوا سر میدهد راه تو پوید

زمانی که سپیدی پر گشاید
به آن موقع که ظلمت سر نماید
مـ. وذن راز عـ.الم می سراید
نوازش هـ.وش آدم می رباید

* * *

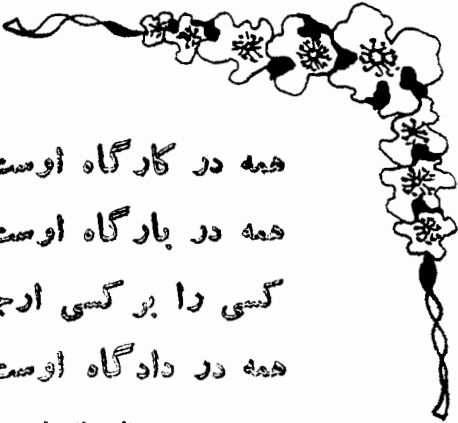
بدون تو نمی چسبد طعامـی
پشیزی را نمی ارزد جهـ.انی
بدون تو در این دنیای فانی
نمی بودیم یک لحظه ، زمانی

بدون تو همه در خاک گردد
بدون تو همه ناپاک گردد
بدون تو نمى روید گیاهى
مبدل بر گل و خاشاک گردد

* * *

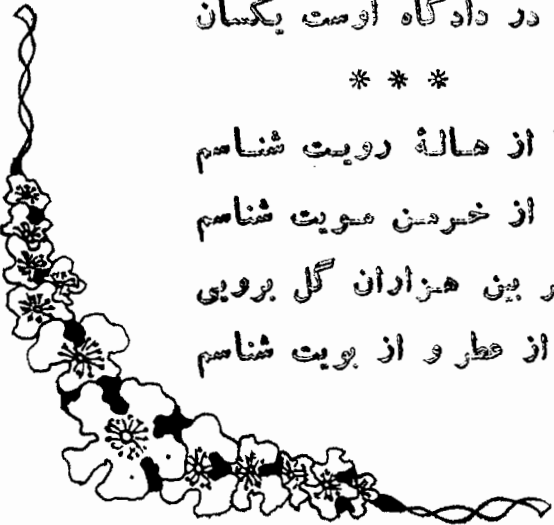
بهر سور و کنم روى تو باشد
بهر کو بگذرم کوى تو باشد
زهر باغى زهر گلزار و گلشن
گلى را بو کنم بوى تو باشد





همه در کارگاه اوست یکسان
همه در بارگاه اوست یکسان
کسی را بر کسی ارجی نباشد
همه در دادگاه اوست یکسان

* * *

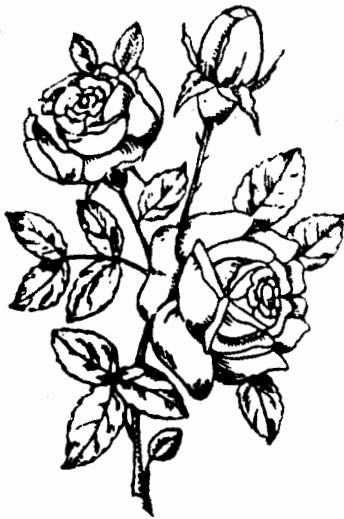


ترا از هاله رویت شناسم
ترا از خرمین صویت شناسم
اگر بین هزاران گل بروی
ترا از طر و از بویت شناسم

اگر خواهد خداوند تعالی
نگهدارد کسی را از بلا یا
هزاران بنده بد خواه یکجا
ندارد قدرت آسیب آنرا

* * *

اگر انسان به حکمت رو نماید
گره از رمز پیروزی گشاید
همه آلودگی را میزداید
صفای زندگی او را خوشایند



قرب را بر عجم فضلی نباشد
سباهی برتر از زردی نباشد
اگر با اهرمن وصلی نباشد
میان آدمی رذلی نباشد

* * *

اگر آتش فشانسی نار باشد
نمای آن جهان و دار باشد
بنی آدم ز اعمالش بگردد
چو روز آخری در کار باشد

اگر دیوانه‌ام دنبال یارم
چیز میخوانم پی اسرار آنم
اگر دیوانه تر از من یابم
شو عاجل بیا بستان جانم

* * *

فتادم در میان دشت دیدم
بهردم روح من بر گشت دیدم
بخفتم پرده خوابی دریدم
درون غفل ظاهر گشت دیدم



اگر در یوزۀ عشق خدایی
 میان عشق و دل نبود جدایی
 بسوی قبله عالم نظر کن
 دل و دیده ز آلائش زدایی
 * * *

سرشت آدمی از یک سرشت است
 به پیشانی انسان سر نوشت است
 همگردد بنی آدم نوشته است
 بزشتی دیو و در پاکی فرشته است

چرا شیطان دل آدم رباید
چرا راه بدى براو نماید
بنی آدم اگر آدم نماید
خدا او را در رحمت گشاید

* * *

به دیر بی وفا کم کرده ام خو
بدرگاه الهی کرده ام رو
به امیدى بندم دل بجز او
که دلشادم نماید در رحمان سر

چو روزی رفت ناید باز هیات
چرا امروزى نماید باز هیات
دخود را فنیعت دار و خوش باش
که دیروزی نگرده باز هیات

* * *

سلیمانی به انگشتر نگینی
مکندر وار دنیا را بگیری
خلاصه فکر کن روزی بمیری
رژین مرکب فانی بمیری

اگر دیوانه‌ام بدم نمایی
وگر مستم سر عقلم نمایی
همه دیوانه عشق الهی
مگر بیگانه‌ام طردم نمایی

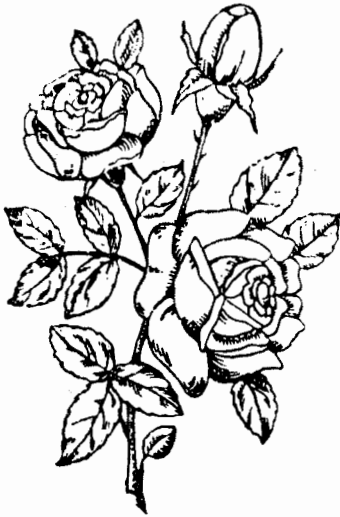
* * *

هر ویرانه اطراقی نباشد
زهر رقاصه‌ای ساقی نباشد
اگر دنبال رنگ نیلگونی
بغیر از آسمان طاقی نباشد

به زندان دلم محبوس باشم
به جرم عشق آن معبود باشم
اگر حادث در دل را گشاید
چو مجنون بی پی معشوق باشم

* * *

هر امان باش از طوفان فردا
در خنان قطوری کنده از جا
مرور بر خواب میگوئی درینا
که ناگه میرسد کولاک و سرما



حییا ثروت فانی ویش کن
همه بار الاغ و استرش کن
وبالت را بروی آن بیغزا
لگدزن را به صحرائ ویش کن

* * *

اگر صد سال دیگر هم بهمان
نداری عیش و نوش جاودانی
به آخر را کبی در کاروانی
که افسارت کشاند ساربان

هر امان باش از حق و حسابی
ز اعمال تو گردیده کتابی
چنان دیر است از بهر ندامت
ندادی بهر پریش ها جوابی

* * *

اگر سرچشمه حیوان رسیدی
میان لب ز آب آن چشیدی
درون مشک را پر کن بیاور
که عمر ما بدجاویدان رسیدی



هر آنکس بوده در حبش و مسرت
ندارد درک از فقر و مذلت
نه دل دارد نه چشمان بصیرت
نه خواهد خانه‌ای گردد مرمت

* * *

به دریاها فریش موج گردی
گرفتار قباب اوج گردی
به زیر پای اسب فوج گردی
اگر با ذلت خود زوج گردی

بگو ای دل ز آداب طریقت
چرا بعضی کند رو بر هزیمت
اگر پیر طریقت شد ربایی
ز آئینش بگرد و کن هزیمت

* * *

به قومی دست خود را سینه دارم
کز ایشان در دلم گنجینه دارم
به قوم جاهدلان شمشیر خشمم
بیالوده به زهر کینه دارم

الا ای دل که شیدای حبیبی
 به کوه و دشت در طی طریق
 چو مجنونی هوائی می نمایی
 به این خاطر بدنبال طبیعی

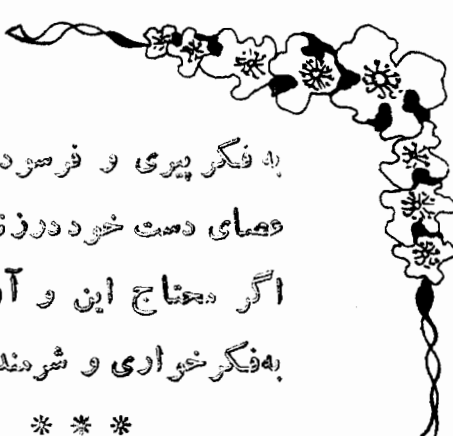
* * *

نمیدانم منم یا من که هستم
 نمیدانم بهوشم یا که هستم
 درون خود شده مفقود گشتم
 نمیدانم کجایم یا که هستم

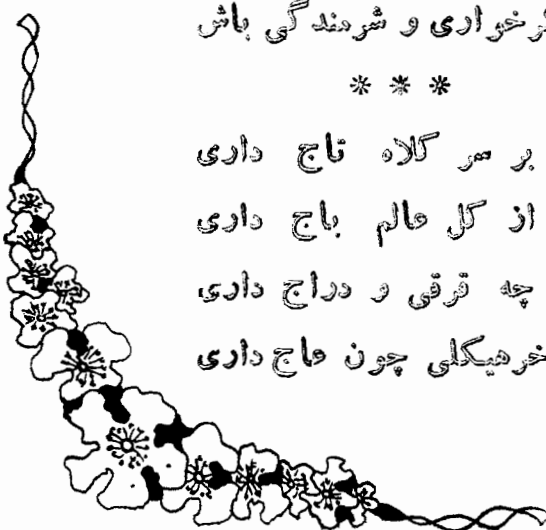
دلم را از الم پر بار کردم
 به سرزان درد سرانبار کردم
 دل و سر نامها گویند من را
 چرا با آن دو تا این کار کردم

* * *

چهل سالى ز عمرم هیچ بوده
 تنم بی عقل من چون گیج بوده
 تمام زندگى پستی بلندی است
 ولیکن مال من پر پیچ بوده



به فکر پیری و فرسودگی باش
 و صای دست خود درزندگی باش
 اگر محتاج این و آن بگردد
 به فکر خواری و شرمندگی باش



اگر بر سر کلاه تاج داری
 اگر از کل عالم باج داری
 اگر چه قرقی و دراج داری
 در آخر هیکلی چون حاج داری

ایا بلبل ز برگ گل جدایی
 بهار دیگری آمد کجایی ؟
 گلستان بی تو در ماتم نشسته
 که روی خاک و گل منزل نمایی

* * *

ایا بلبل گلستان گشت پر گل
 میان دشت ها روئید سنبل
 همه مرغ مهاجر باز گشتند
 بروی شاخه طوبی است فلفل

اگر دنبال گنجى يا دفينه
بدست آرى به آسانى خزينه
درون خويشتن را جستجو كن
دفينه عقل تو جست مدینه

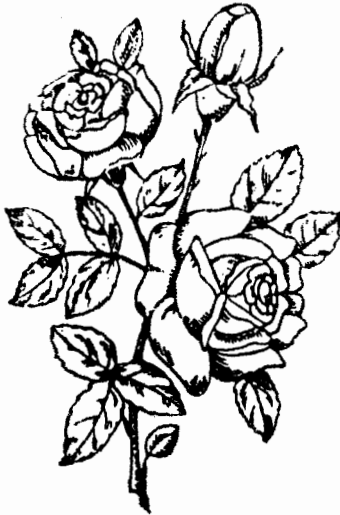
* * *

مباش از موج هاى بهر غافل
بيا خود را گشاي سوي ساحل
مكن از بهر فردا فكر باطل
ز خواب قفلت فاني چه حاصل

خوشا آنانکه شمع شام و روزند
 پرای خاطر مردم بسوزند
 تمام زندگی وقف نصیحت
 که بر قامت اباس علم دوزند

* * *

غروب مهر در طی طریقی
 به یاد خانه اندازد فریبی
 خوشا آنانکه میسازند خانه
 ز آب دیده ها خشت چینی



گدایی پادشاهی شرکه هستی
خرابی هوشیاری یا که هستی
مسلمانی مسیحی بت پرستی
در آخر روی دست و شانه هستی

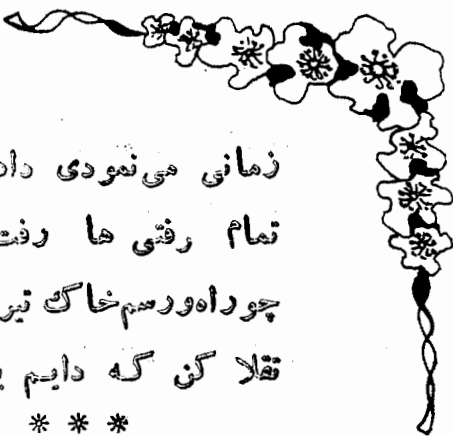
* * *

نویسد کاتبین اعمال انسان
بگریاند ملک بر حال انسان
قبول ورد انسان یوم آخر
گفت قنیر در احوال انسان

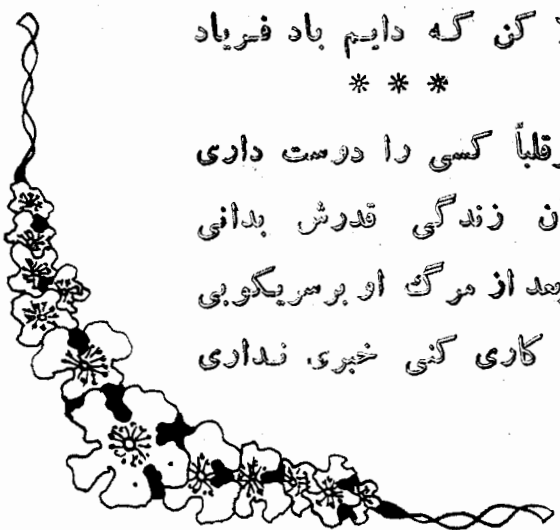
بیا ای دل بگوئیم و بخندیم
 در این فانی سه روزیم و به اندیم
 به راهی یا تباهی دل نبندیم
 بیادم را به خوشنودی ببندیم

* * *

گشوده درب باغ با صفایی
 در آن گشوده فرش پر بهایی
 متکا از حریر و از مستبرق
 بر آن تکیه زده فرخ لقایی



زمانی می نمودی داد و فریاد
تمام رفتی ها رفت از یاد
چو راه و رسم خاک تیره این است
تلا کن که دایم باد فریاد



اگر قلباً کسی را دوست داری
زمان زندگی قدرش بدانی
نه بعد از مرگ او بر سر یگویی
ریا کاری کنی خبری نداری

مريضی را اگر دیدار کردی
بیمی را اگر بیمار کردی
تو را گویند مردی نیکمردی
که احساس بشربدار کردی

* * *

درون مکه فرق نور گردید
ملك بر گرنش آمد حور تمجید
به غور شید جهان آرای خاتم
نظاره گر فلك بر سوز گردید

اگر نازی که دیگر بی نیازی
ز هر چیزی ز سیر و ناپیازی
در این دنیا نداری احتیاجی
منازی اول عشق است و بازی

* * *

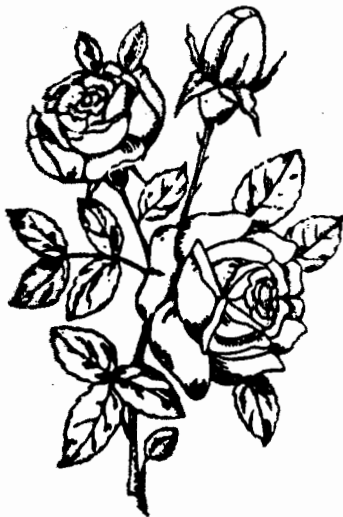
اگر بر هیکل تنغی سواری
اگر بر چرخ گردونی دواری
برای قدرت و دارا منازی
نگر بر اسب های بی سواری



اگر شمع است بی پروانه هیچ است
اگر جمع است بی فرزانه هیچ است
خوابان است مکتب خانه زند
اگر عشق است بی افسانه هیچ است

* * *

نگارا عاشق دیوانه هستم
می آلود دل ویرانه هستم
ایا ساقی بیا با کوزه می
که با آلودگی بیگانه هستم



به زین اصب غور شبختی سواری
به سوی سربلندی میدوانی
گرامی باد ابن والا تباری
ترا ابدل که در اوج دواری

* * *

الا ای یار جانی با تو هستم
چه پیمانی به یاری با تو بستم؟
کدر هنگام سختی دست گیری
نه پایم را امیر پای بستم

اگر شاهی به تخت خویش نازد
خنی بر چاه و رخت خویش نازد
دل شیدای نا آرام عاشق
به اقبال و به بهت خویش نازد

* * *

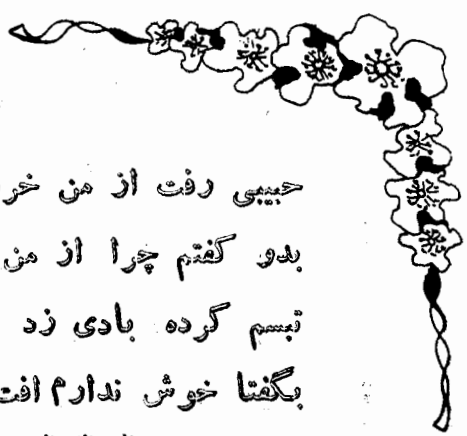
اگر ماه درون چاه هر شب
بسوی آسمان آورد و بر شب
میان ماه او و ماه گردون
فنا جویند ماه و چاه و نخشب

به شب تو هم زیاد از حد گردد
به خالق رو کنم تا مد گردد
میان موج وحشت را فریقم
گهی جز راحت گاهی مد گردد

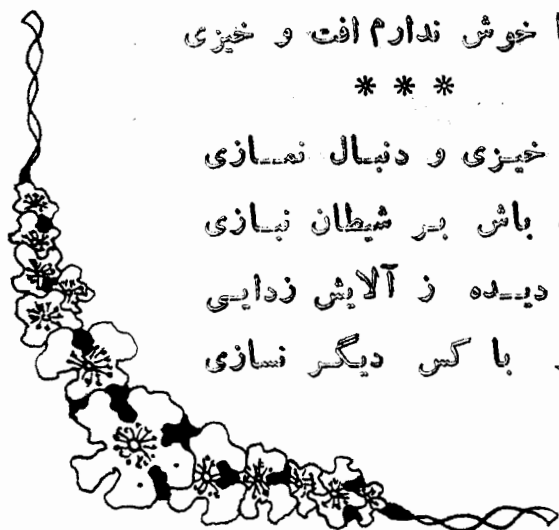
* * *

در این دنیا بسی دمی است چیده
برای صیدها خوابی است دیده
بحال تو به از دمی گریزم
چو مرغ از دانه ارزن و میده





حییم رفت از من خرد و ریزی
بدو کفتم چرا از من گریزی ؟
بسم کرده بادی زد به غیب
بگفتا خوش ندارم افت و خیزی



سحر خیزی و دنبال نمایی
مواظب باش بر شیطان نبازی
دل و دیده ز آرایش زدایی
بجز او با کس دیگر نسازی

غم فانی به یک شامی نیرزد
به یک ارزن پر گاهی نیرزد
بیا دل بر تبااهی ها نه بندی
که صدجاهی به گمراهی نیرزد

* * *

اگرچه زندگانی گشت بر باد
غم دی را مخوردی رفت از یاد
تقلا کن برای روز فردا
چه حاصل بهرفانی داد و فریاد

مثال مرغ در پنا پریدم
از آن بالا به زیر پا خمیدم
سرک برکوی و برزن ها کشیدم
بسی رنگ و ربا آمد پدیدم

* * *

هن آن مرغم که بی بال و پر صدم
پر را چیده صیاد السقم
درون دام او دارم سخن ها
نو گویی روی شاخ پر بر صدم

اگر در گوشه عزلت نشینی
کلی از شاخه عزت بچینی
میان روی تو با روی دلبر
کشیده پرده‌ای گورا نبینی

* * *

اگر عزلت نشینی گنج خلوت
بر آید بهر تو زمینده خلعت
بر روی تو گشاید خوان نعمت
زهر نعمت بری یک عمر لذت

اگر آسان شده عشق مجازى
نه قتل نفس دارد نه رياضى
نه فطرت دارد از خلق و نه دورى
نه عند الحق را دارد نيازى

* * *

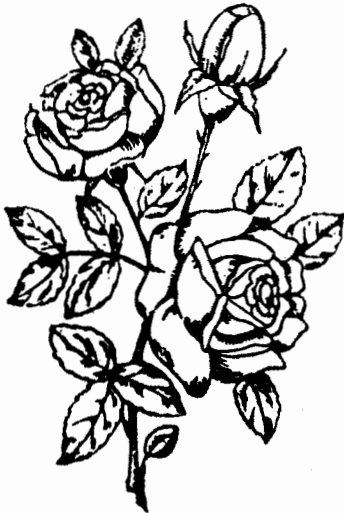
اگر بار امانت هست در دوش
سبکبارند فاقلها و خاموش
نه دل دارند نه احساس رندى
همیشه فارغ البالند و بی جوش

کسی نزد خدا منزل بگیرد
گلی از گلشن تقوی بچینند
کسی با خفت و خواری بمبرد
که از دهد و ورع دوری گزیند

* * *

از این دنیا بسی منت کشیدی
حجب بیجا و بی طاعت کشیدی
دریغاً پیغمبر بودی از آنسو
از این رو این همه ذلت کشیدی





اگر لشکر هزار آید بیاید
اگر بر کار زار آید بیاید
ترا باکی ز جنگیدن نباشد
سباهی بیشمار آید بیاید

* * *

نه از نیر خطا کار فرنگی
نه از آتش نه از دود تفتگی
نه از آفت نه از دیوان زنگی
هراسی نیست از جنگ دورنگی

منم شیشه درون سنگ خارا
نگهدار منی پروردگارا
زده‌ها گوهرکن با پنک و تیشه
نباشد ذره‌ای تشویش ما را

* * *

من بلبل ز اوصاف تو گویم
ز هر دفتر ز اوراق تو گویم
ز برگ گل ز برگ روی چون گل
هزاران ورد و اوتاد تو گویم

ز مى سجاده رنگین گشت یارب
به تن لباده (خرقه) تنگین گشت یارب
دریدی جامه زهد و ریا را
دل دیوانه بر دین گشت یارب

* * *

مرا از مدرسه اخراج کردی
به کنج صومعه محتاج کردی
گریزانم نمودی از نصیحت
مرا صید رخ دراج کردی

طبیعت را نگر با دید بینا
تمام آنچه بینی هست زیبا
شنو از خفنگان زیر خاکی
همه گویند ای داد از فریبا

* * *

در این فانی کشاورزی و زارع
برای گشت و زرعی نیست مانع
توانی توشه گیری یا بخواهی
بر این حاصل نباید گشت قانع

اگر داری لباس و دلق دیا
اگر داری رخ و رخسار زیبا
نیزد درهمی هر دو عزیزا
بها دارند سیره نزد بیبا

* * *

دلا برسوی گورستان گذر کن
گذرگاه حقیقت را نظر کن
اگر از ساکنان خفته پرسی
ترا گویند از فانی حذر کن

دلا دیوانه شو دیوانه باشی
چو رندی در دل ویرانه باشی
درون حلقه‌ای ظاهر نمایی
اگر مایل شوی بیگانه باشی

* * *

به کنج مینه‌ام ماوا نمایی
چو مرغی در قفس رهنا نمایی
مین‌های فراوان داری ابدل
ولی شادوش و پر معنا نمایی